

کانون فرهنگی ایرانیان

در نیمه اول دهه ۸۰ میلادی گرد همائی ایرانیان محدود میشد به گروههای کوچکی که در گوشه و کنار شهر فعالیت‌هایی داشتند. از جمله خانم محترمی که برای حفظ زبان فارسی در خانه شخصی خودش برایگان کلاسهای درس برپا میکرد. و بعد بزرگداشت روزهای ملی که جشن نوروز مهمترین آنها بود. شاید آخرین باری که من با دل شاد در چنین مراسمی شرکت کردم بهار ۱۳۶۴ (۱۹۸۵ میلادی) در جشن نوروزی بود که بهمت آقای محمد عیاری و همسر هنرمندشان هنگامه خانم برپا شده بود. هنوز بخوبی یاد دارم که در آن شب پسر ۱۰ ساله‌ام با دوستان همسالش رقص شادی داشتند که تحسین همگان را برانگیخت. افسوس که درست روز بعد در اثر یک سانحه به بیمارستان رفت و بعد از یکماه برای همیشه از ما جدا شد. از آن پس نوروز برای من و خانواده‌ام یادآور دو پدیده متضاد در نهایت شادی و اندوه شد.

ولی همزیستی با فاجعه از دست دادن فرزند کار ساده‌ای نبود و در حالیکه دوست و آشنا و فامیل هر کدام بنحوی همدردی میکردند گروههای همیاری آمریکائی با تلفن و نامه، و حتی حضوری در پشت در خانه، از ما دعوت میکردند تا برای تسلی خاطر به جمع آنها که باغم مشابهی مواجه بودند بییونددیم. با اینکه هرگز فرصتی نشد و یا حوصله‌ای نبود و یا اصولاً بازتابهای فرهنگی هموار نبود تا ما حتی در یکی از این جلسات شرکت کنیم، اهمیت سازمانی این گروهها و چگونگی اینکه آنها ما غریبه‌ها را پیدا کردند و با چنان صمیمیتی ما را از خود میدانستند، برای من شگفت‌انگیز بود. هر چند بعضی از آنها مذهبی بودند ولی هیچکدام سازمان دولتی نبودند و بیشتر افرادی بودند که از "بد حادثه" همدیگر را میشناختند.

با اینکه قبل از آن در بحران انقلاب و گروگانگیری در جلسات دانشجویی سیاسی و مذهبی بسیار فعال بودم، این شگفتی پدیده‌ای دیگر بود که شاید شالوده اندیشه‌ای شد که برای یکی دو سال سخت مشغولم کرد که مانیز میتوانیم و باید تشکیلاتی غیر دولتی و غیر مذهبی داشته باشیم. در عین حال مطرح کردن آن با دوست و آشنا مرهمی بود بر زخم دل داغیده‌ام. ولی همتی نشد. یاد می‌آید که در جریان این گفت و گوها پیش می‌آمد که می‌خواستم از دوستی گله کنم و یا، بدتر، رفتار غریبه‌های ینگه‌دنیائی را بر خشان بکشم، ولی بخود نهیب می‌زدم که اگر قضیه بر عکس بود من چه میکردم؟ آیا من خود بزرگ شده‌ام غالب خشک سنتی نبودم که با الفاظی متحجر انتظار داشت یک شب فاجعه بزرگی را فراموش کند و زندگی عادی را از سر گیرد؟

و حالا که به گذشته مینگریم بخوبی میبینیم که چرا هنوز هم کارهای فرهنگی ما کشتی خاص در التقات با کارهای خیریه از طرفی و اجرای سنتها از طرفی دیگر دارد. و هر چه بیشتر در رفتارهای سنتی خود کاوش کردم بیشتر به این نتیجه رسیدم که ما در حقیقت پاسدار فرهنگی هستیم که آنرا بسان گنجینه‌ای از جواهرات نفیس در گاو صندوقی حفاظت میکنیم. در ارزش والای این جواهرات کوچکترین تردیدی نداریم ولی از باز کردن این صندوق در بسته‌ها همه داریم چه رسد به اینکه آنها را در جویبار بهار از گردوغبار طوفان زمان بشوئیم و هویت خود را با گوهری شایسته آرایش دهیم. کار ما بجائی رسیده بود که این گنجینه‌ارزشمند را در گورستان سوت و کور خاطرها دفن کرده بودیم و هر از گاهی بمناسبتی برایش مجلس ترحیمی برقرار میکردیم که نامش تکرار سنت بود.

و این تکرار سنت آنچنان در خلق و خوی ما ریشه دوانیده که کمتر کسی بین کارهای فرهنگی و سنتی تمیزی قائل است. تا جائیکه این دو مفهوم براحتی بعنوان کلمات مترادف بکار گرفته میشوند. فرهنگ مجموعه‌ای از ارزشهاست و سنت مجموعه‌ای از روشها. فرهنگ هدف است و سنت وسیله. فرهنگ مقصد است و سنت راه. و بر همین منوال فرهنگ پدیده‌ایست زنده و پویا

که سیری تکاملی دارد در حالیکه سنت در مسیر تاریخ کاربرد فرهنگی خود را از دست میدهد و شکلی تشریفاتی بخود میگیرد که میتواند در غایت امر هنری و یا تفننی باشد. سنت نقشی در هویت ندارد ولی فرهنگ بعنوان مجموعه‌ای از ارزش‌های یک ملت هویت فرد فرد آن جامعه را تشکیل میدهد. این است که مردم در تحولات سیاسی اجتماعی از سنت بعنوان قید و بند هائی دست و پاگیر بمعنی واقعی کلمه فرار میکنند ولی با جان و دل به آغوش باز فرهنگ بر میگردند.

مانیز از بد حادثه در اینسر دنیا بهم رسیده بودیم که بدنبال گمشده فرهنگی خود خوب میدانستیم که همیاری در تضاد با غزل زیبای حافظ که میگوید:

شهریاران بود و کوی مهربانان این دیار، مهربانی کی سرآمد شهریاران را چه شد
باشکوه و گلایه سازگار نبوده و نیست تا فغان بر آوریم:

لعلی از کان مروت بر نیاید سالهاست، تابش خورشید وسیعی باد و باران را چه شد
ولی هنوز که هنوز است فقر همیاری را در غنای لطافت و شکوه حافظ میتوانستیم لمس کنیم که مشکل ما امروزی نیست و حداقل
به صدها سال میرسد ولی آنروزها زمین خالی بود و ندای حافظ دل انگیز که:
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند، کس بمیدان در نمی آید سواران را چه شد
و اینبار در خاکی دیگر حافظ باشکیبائی خاص خود همچنان ادامه داد:
کس نمیگوید که یاری داشت حق دوستی، حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد
تا دریافتم که حق شناسی تعارف نیست بلکه وظیفه است.

ولی باز هم در وضعیتی نبودم که در باره ایجاد یک فعالیت فرهنگی جدی فکر کنم تا اینکه خانمهای استخری و باقرزاده مدرسه ایرانیان را ایجاد کردند و آقای فرشید ابراهیمی از من دعوت کرد تا با آنها همکاری کنم. در همان جلسات اول بعضویت هیئت مدیره مدرسه انتخاب شدم. خانم محترمی اساساً ما یک موسسه آموزشی را به هیئت مدیره داد و تغییر و تطابق آن با کارهای مدرسه و ثبت آن بعهد من گذاشته شد. بنظر میرسید که آموزش زبان فارسی به نونهالان بزرگترین کار فرهنگی بود که ایرانیان بر عهده گرفته بودند همانطور که گفتم قبلاً خانم محترم دیگری نیز همین کار را میکرد ولی مدرسه ایرانیان را میتوان اولین نهاد سازمانی سن دیه گو در این زمینه دانست.

کارهای مدرسه با همه مشکلاتش بخوبی پیش میرفت و بچه‌ها در سادگی طفولیت خود بیشتر از تعطیلیها، مخصوصاً عید و عیدی، خوشحال بودند تا آموزش زبان فارسی در آخر هفته! جمع کوچک، صمیمی و پرکاری بود و همین باعث شد که فکر ایجاد یک سازمان فرهنگی ایرانی همه گیر بار دیگر مشغولم کند تا اینکه در یکی از جلسات آنرا با دیگر اعضای هیئت مدیره در میان گذاشتم. در باره آن شور و مشورت شد، ولی با اینکه دیگر اعضا در اصول با آن موافق بودند، در عمل ترجیح میدادند که آنرا به بعد موکول کنیم تا بتوانیم بیشتر به مسائل مدرسه برسیم. چند جلسه بعد آقای شعاعی بدلائل شخصی از ریاست هیئت مدیره استعفا کردند و این مسئولیت به عهده من گذاشته شد.

قضاوت اینکه من از آن برای ایجاد کانون فرهنگی حسن استفاده کردم و یا غیر را به عهده خوانندگان میگذارم، ولی این موقعیت باعث شد که ایده بالقوه کانون فرهنگی ایرانیان از حرف و پیشنهاد به عمل در آید. بنابراین اساسنامه مدرسه رانمیه کار گذاشتم و باتمام نیرو به تدوین اساسنامه کانون پرداختم. پس از چند ماهی فرهنگدوستان دیگری به همراهی آقای دکتر مسعود از ایرانیان شهر، از جمله ما، دعوت کردند که برای تشکیل یک سازمان فرهنگی در جلسه‌ای که بهمین منظور تشکیل میشد شرکت کنیم.

ما این دعوت را پذیرفتیم و من اساسنامه کانون فرهنگی ایرانیان را که مراحل قانونی آن تقریباً تمام شده بود در اختیارشان قرار دادم و پیشنهاد کردم که آنها نیز به عضویت کانون درآیند تا نیروی محدود ما در بوروکراسی چند سازمانی بهدر نرود. این پیشنهاد بر خلاف انتظار خودم مورد قبول واقع شد با این شرط که متممی به اساسنامه الحاق گردد تا بتوان اعضای هیئت مدیره را اضافه کرد. با قبول این شرط چند نفر داوطلب عضویت هیئت مدیره کانون شدند که فعالیت فرد فرد آنها در هیئت مدیره کانون حتی، و شاید مخصوصاً، بعد از دوره من قابل تقدیر است.

از آن پس جلسات هیئت مدیره در محل کار من تشکیل میشد و خوشبختانه اعضای هیئت مدیره ترکیب جالبی از نمایندگان مختلف مردم بود. بهمین دلیل و همچنین فاصله گیری از موضوعهای تفرقه انگیز کانون بسرعت بعنوان تنها مرکز فرهنگی ایرانیان شناخته شد. خیلیها این موفقیت را مرهون اساسنامه کانون میشناختند ولی من بعنوان آرشیتکت آن در حالیکه همیشه و در همه جا از اصول آن دفاع کرده و میکنم، اصلاً چنین اعتقادی ندارم. چراکه اولاً اساسنامه فقط قالب قانونی فعالیتهای کانون را در چارچوب قوانین شرکتهای غیرانتفاعی آمریکا تشکیل میداد و ثانیاً کمتر کسی اظهار تمایل کرد تا از مفاد آن اطلاع داشته باشد!

بنظر من مادر مقطعی از زمان در غربت قرار گرفته بودیم که روح همکاری و همیاری بر منفی بافی و رقابتهای فردی برای کسب نام و اعتبار مسلط بود. بعنوان مثال همزمان با فعالیتهای کانون و مدرسه، زنده یاد خانم کلباسی شب شعری داشت که شخصاً ادب دوستان را برای بزرگداشت میراثهای ادبی دعوت میکرد. ایشان به دعوت ما به کانون پیوست، و با کمکهای بیدریغ مالی و معنوی خود نقش بسیار موثری در همه گیری فعالیتهای کانون ایفا کرد و برای اولین بار علاوه بر فعالیتهای هفتگی مدرسه، برنامه های متنوع و مداوم فرهنگی مورد استقبال بیش از حد مردم قرار گرفت. البته این بدان معنی نیست که معجزه ای شد و ما بیکباره از خر غرور بیجا پیاده شدیم و تمامی نارسائیهای خود را در کارهای گروهی حل و فصل کردیم بلکه بیشتر تأکید بر این واقعیت است که میتوانیم اینکار را بکنیم.

من همیشه علاقه مند بودم نیروهای فرهنگی خود را متمرکز کنیم، و شاید بهمین دلیل بر اهمیت رسمی بودن و اساسنامه کانون بیش از حد تکیه میکردم ولی در عین حال همیشه یاد آور میشدم که مفاد اساسنامه آیات آسمانی والهی نیست و همیشه میتوان آنرا تغییر داد. البته بعضیها به چگونگی و راه و رسم آن توجه نداشتند! بهر حال کار بجائی رسید که دفتر کار من در عمل مرکز فعالیتهای کانون بود و فعالیتهای ما بیشتر برای معاش فرهنگی بود تا رسیدن به کار ارباب رجوع برای رزق و روزی!

طبیعتاً تمامی فعالیتهای فرهنگی را نمیشد در یک مرکز فرهنگی محدود کرد و علاوه بر آن تعیین اولویتها و حتی انتخاب غیر مستقیم مردم برای شرکت در جشن نوروز و غیره، با اختلاف نظرهای غیر قابل سازش مواجه میشد. مثلاً جشن نوروز فرصتی بود که هم میتوانست فرهنگی باشد و هم برای جمع آوری کمکهای مردم برای هزینه های کانون و یا اینکه فقط یکی از این دو. من هنوز هم معتقدم جشن نوروز میتواند و باید کم خرج باشد تا همه بتوانند با توجه به امکانات مالی خود در آن شرکت کنند. خوشبختانه هنرمندان ما احتیاجی به حمایت سازمانهای فرهنگی ندارند و مردم نیز میتوانند از کنسرت های تجارتهای آنها استفاده کنند. برعکس این هنرمندان هستند که باید برای توسعه کار خود به حمایت سازمانهای فرهنگی بیایند.

یکی از کارهایی را که ما تجربه کردیم و با استقبال مردم مواجه شد این بود که افرادی داوطلب شدند تا کمک کنند که هزینه کار به حداقل برسد، و مردم با ورودیه پنج دلاری در جشن نوروز شرکت کردند. بعد در خبرنامه کانون از فرد فرد داوطلبان،

باویابدون نامشان تشکر کردیم.

اختلاف نظرهای یکطرفه و استقلال فکری، حرفه‌ای، و حتی مالی و کمکهای دولتی از طرف دیگر باعث شد که سازمانهای متعدد غیر انتفاعی دیگری بوجود بیاید که تعدادی از آنها موفق بودند. این روند طبیعتاً در ابتدا رقابتی بود که در مواردی سازنده نبود ولی در هر صورت مبین دوخصیصه بسیار مهم است. یکی اینکه هویت فرهنگی ما زنده است و دوم اینکه قالبهای سنتی میتواند جذاب باشد والا هرکسی دنبال کار خودش را میگرفت و بفکر ایجاد سازمان دیگری نبود. مطلب قابل توجه دیگر اینکه این سازمانها آهسته آهسته بجائی رسیدند که در عمل با همدیگر همکاری و همیاری میکنند و این تحولی است که به مراتب بر عقیده شخصی من در خصوص تمرکز نیروهای فرهنگی میچربد.

بر میگردم به اساسنامه. شاید خود کامگی دولتمردان ما در قرون و اعصار از طرفی و جهش غرب در تکنولوژی از طرف دیگر نوعی عقده نداشتن قانون را در ما ایجاد کرده است که برای هر کاری باید حتماً اول اساسنامه‌ای نوشت و بعد در چارچوب آن کار کرد. طبیعتاً چنین برداشتی باعث میشود که فعالیتهای آینده سازمان محدود به پیش بینیهایی قبلی موسسین شود که نه تنها پویا نیست، بلکه میتواند سخت دست و پاگیر باشد. در جهت مقابل آن بی برنامهگی و عدم سیستمی شفاف و جوابگو هرگز نمیتواند و مخصوصاً نباید اعتماد مردم را برای همکاری و همیاری جمعی جلب کند.

خوشبختانه شرایط خاص شرکتهای غیر انتفاعی و مخصوصاً مالیاتی تقریباً استاندارد است و میتواند به شفافیت و جوابگوئی هر سازمان رسمی کمک کند ولی این بدان معنی نیست که امکان کجروی وجود ندارد. مردم بحق نسبت به هر فعالیت غیر انتفاعی که به کمکهای مالی نیاز دارد مشکوک هستند و باید باشند. بنابراین سازمانهای فرهنگی باید در اصول حتی المقدور از فعالیتهای خیریه پرهیز کنند تا بتوانند نیروی خود را در اعتلا و نگهداشت ارزشهای فرهنگی بکار گیرند و این کاملاً با تکرار سنتها متفاوت است. ارزشهای فرهنگی بنیادی است و سنتها با تمام دنگ و فنگشان قالبی هستند.

از طرفی باید توجه داشت که شفافیت مفهومی بسیار عمیق دارد که به درست بودن محدود نمیشود. بعبارت دیگر تنها با اجرای درست یک فعالیت فرهنگی بر موازین حساب و کتاب درآمد ها و هزینه ها نمیتوان انتظار داشت که مردم بحق مشکوک نباشند. باید به مفهوم شفافیت توجه داشت که هم در ظاهر است و هم در باطن. به عبارت ساده تر باید آنرا با مردم در میان گذاشت. باز هم خوشبختانه اینترنت میتواند اینکار را ساده کند و با استفاده از آن میتوان وضعیت مالی را هم بطور خلاصه و هم با جزئیات کامل در اختیار مردم قرارداد که این میتواند بالقوه جوابگو باشد و در عمل باید از همین وسیله استفاده کرد تا با مبادله نظر داخلی بین علاقمندان از یکطرف و سازمان از طرف دیگر و تلفیق هر دو در حقیقت یک جلسه مشترک ایجاد کرد که محدودیت زمانی نداشته باشد. و در برنامه ریزیها میتوان دقت کرد تا در مرحله اول هدف فدای وسیله نشود و در مرحله دوم تا آنجا که ممکن است افراد بیشتری در برنامه های مختلف شرکت داشته باشند.

بنابراین نقش اساسنامه در حقیقت مشابه نقش گواهینامه در رانندگی است که بشما اجازه میدهد تا از راههای مختلفی که متعلق به همه است در شرایط خاصی عبور کنید تا به محل مورد نظرتان برسید. باید همیشه بیاد داشته باشیم که هم شرایط مکانی راهها متفاوت است و هم شرایط زمانی آنها. ولی من و شما میتوانیم هم مکان را انتخاب کنیم و هم زمان را و در غایت امر با آنها که از ما جلوترند و یا در جهت مقابل ما حرکت میکنند همان برخوردی را داشته باشیم که با همراهان خود داریم و با آنها تیکه از ما عقبترند.

بنظر من ایرانیان برخلاف نسبت‌های ناشایستی که به آنها داده میشود هم علاقمند به همکاری و همیاری هستند و هم در عمل پابند حساب و کتابند ولی این بدان معنی نیست که کسی از حسن نیت آنها سو، استفاده نمیکند. من بارها و بارها در جلسات هیئت مدیره و حتی جلسات عمومی کانون به این مطلب تأکید داشتم که اگر کششی به فعالیتهای گروهی غیر انتفاعی دارید باید بدانید که ایرانیان بابوق و کرنا قدرشناسی نمیکند و بحق علت و نیت دست‌اندرکاران را در هر کاری زیرسوال میبرند و ما باید بجای شکوه و شکایت از حق ناشناسی، با آغوش باز جوابگو باشیم و مردم را تشویق کنیم که بیشتر انتقاد کنند.

لازم نیست به این حرف‌بخندید، اشکال از ماست که با فرهنگ انتقاد بیگانه‌ایم بدین معنی که انتقادپذیر نیستیم و با تفکیک انتقاد به‌سازنده و مخرب مانعی برای تبادل افکار ایجاد میکنیم. باید قبل از اینکه از مردم انتظار داشته باشیم که حرف ما را بفهمند، سعی کنیم حرف آنها را بفهمیم. یادمان باشد که بقول جامی:
زبان را چوداری به‌گفتن گرو، زهر سر گشاگوش حکمت شنو

این است که اساسنامه باید در خصوص آرمانهای سازمان حتی المقدور خلاصه باشد و مخصوصاً راه را برای فعالیتهای پیش‌بینی نشده در چارچوب قانون باز بگذارد و اعضای هیئت مدیره بجای اینکه مجریان برنامه‌های پیشینیان باشند، بتوانند هدف را ملاک عمل قرار دهند و خلاقیت داشته باشند. از طرفی هر سازمان غیرانتفاعی باید فرد یا افرادی را داشته باشد که بتواند فعالیتهای آنرا با روح قانون مطابقت دهد و نگذارد عمدتاً و یا سهواً برای سازمان مشکلات قانونی ایجاد گردد.

و بهیمن ترتیب باید توجه داشت که آنها که با جان و دل از وقت و کار و مال خود برای یک فعالیت غیرانتفاعی مایه میگذارند ناخود آگاه سازمان را از آن خود میدانند که باید هم همینطور باشد، فقط مسئله‌ای که بدان کمتر توجه میشود، اشتراکی بودن مالکیت در کارهای گروهی است. البته هر کسی میتواند یک یا چند سازمان غیرانتفاعی برای خودش درست کند، هزینه و مسئولیتش را خودش بعهده بگیرد و بهیچ کس هم جوابگو نباشد که شاید با خلق و خوی ما ایرانیان هم بیشتر سازگار باشد و هیچ منع قانونی هم ندارد. ولی بقول قدیمیها نمیشود که هم خدارا داشت و هم خرما را. که بنظر میرسد دولت‌مردان دنیای دموکراتیک این دور و زمانه در عمل ثابت کردند که اینهم میشود!

محمد پورقوریان

بهار ۱۳۸۳